

صندوق سال‌ها

می‌توانم از آن زنی که بودم جدا شوم و به راحتی بنشینم، پا روی پا بگذارم، آدامس بجوم یا تخمه بخورم و سریک فرصت مناسب که براساس مزاجم آن را تعیین می‌کنم برگردم به زندگی‌ام، این در مورد حوادثی است که دوست دارم، من همه این اتفاقات، شرایط و این سال‌ها را در یک صندوق بزرگ می‌گذارم و آن‌ها را قفل می‌کنم، هرچند وقت یک‌بار در صندوق را باز می‌کنم و نگاهی به سال‌های انباشته‌شده در آن می‌اندازم و لبخندی می‌زنم که قسمت بیشترش را تمسخر دربر می‌گیرد، البته نه. همه لبخندم تمسخر نیست، بلکه لبخند کشف حقیقت هم هست، هرچند که دیر شده باشد... حقیقت عریان گستاخ و زشت را. کشف حقیقت می‌تواند مهم‌ترین هدفی باشد که انسان برایش تلاش می‌کند چون ما بیرون از دایره حقیقت و در سراب زندگی می‌کنیم، زندگی می‌کنیم ولی گول خورده‌ایم از این رو است که بهت‌زده می‌شویم، درد می‌کشیم و غافل‌گیر می‌شویم. اما وقتی همه حقیقت را تجربه می‌کنیم چیزی غافل‌گیرمان

نمی‌کند، چیزی وجودمان را به درد نمی‌آورد مگر این که خود حقیقت خیلی تلخ باشد و خودش ما را غمگین کند.

به چیزی که می‌نویسم خیلی فکر کردم، اما دقیق نمی‌دانم قلمم مرا به کجا می‌برد. اما همه آن‌چه که می‌دانم این است که جوانب بسیاری در زندگی ما وجود دارد که باید عریان شود و به‌دقت مورد عمل جراحی قرار گیرد، چون وحشتناک است، غیرانسانی است، حال مصیبت این است که ما آن اعمال غیرانسانی را طبیعی به حساب می‌آوریم. خطر این‌جا کمین کرده است. این مصیبت‌ها بیشتر مرا عذاب داد، این عذاب آن‌قدر شدید بود که من بارها به خودکشی فکر کردم. تصور می‌کردم چطور از این داروخانه به داروخانه‌ای دیگر بروم تا داروی آرام‌بخش و خواب‌آور بخرم و مقدار زیادی از آن را بخورم تا از عذاب‌های بی‌رحمی که می‌کشم راحت شوم، تصور کردم که به خانه رسیده‌ام، وارد اتاقم شدم و بعد از این که یک لیوان آب آورده‌ام روی تخت خواب نشسته‌ام و کپسول‌های کوچک را باز کرده و پودر درونش را توی دستمال کاغذی

کوچکی که کنارم قرار دارد می‌ریزم و مقداری از آن را جمع کرده و توی قاشق می‌ریزم، ناگهان می‌خندم و به مرگ نزدیک می‌شوم، با خود می‌گویم همین یک ذره پودر می‌تواند آدمی را بکشد، نگاهم را از پودر برمی‌دارم تا به خودکارم که روی برگه‌هایم دراز کشیده است نگاه کنم، ناگهان می‌بینم که خودکارم سرپا ایستاده است و با سادگی زیادی با من حرف می‌زند مثل این که می‌گوید بیا با هم گشتی بزنیم و با هم تفریح کنیم یا توی پیاده‌رو با هم یک فنجان قهوه بنوشیم و روی کاغذهایم به رقص درمی‌آید و می‌گوید تلاش کن مرا به عنوان وسیله خودکشی‌ات انتخاب کنی. مرا ببر، با من خط‌خط کن، بنویس، نقاشی کن، آیا من از آن پودر قاتل بهتر نیستم؟!

سستی مرا در بر می‌گیرد، قلم به تنهایی می‌رقصد! خودکار نجات‌بخش وسیله جالبی برای خودکشی است، خودکار را به دست بگیر و کاغذ سفیدی را بیاور و شروع کن بی‌هدف خط‌خطی کن، دایره بکش، احساس می‌کنم شکوفه کوچکی در روحم جوانه می‌زند و بر روی دستمال کوچک پُف می‌کنم.

از روی آن باد سموم و سوزان برمی خیزد و اتاق را در برمی گیرد و مثل غبار بر دیوارهای اتاق رسوب می کند. خط خطی های بی هدف خودکارم را پیگیری می کنم تا این که می بینم دارد خاطرات زن مطلقه را می نویسد.

هیچ لذتی در جهان بالاتر از لذت اعتراف نیست، خصوصاً اگر اعترافی صادقانه باشد، هدف انسانی در پی آن باشد، به مردم خدمتی بکند، به مردم هرچند اندک فایده برساند، من احساس خوشبختی می کنم از این که پلی باشم که مردم از رویم عبور کنند و آن ها را با اعترافاتم هدایت کنم، سؤالاتی در نهایت سادگی، اما غبار رویش را گرفته و آن ها را دفن کرده است... از سال های دور به یاد دارم وقتی در دوران پرسشگری بودم، از مادر با فرهنگ، ملتزم و باهوشم می پرسیدم چرا بعضی از آداب و سنت های ما ظالم و ستمگر هستند، چرا بعضی از عادت ها و آداب و رسوم ما در حق زنان ظلم می کنند، مادرم با زیرکی می گفت جامعه به تدریج پیشرفت و تغییر می کند، این آداب و رسوم با گذر زمان عوض می شوند، با وجود پاسخ های حکیمانه

مادرم من با نگرانی و اضطراب بیشتر می پرسیدم:

- دیگر کی مادر عزیزم!

- دختر عزیزم نمی دانم کی، این موضوع زمان

طولانی ای می طلبد...

- مادر حالا چه کسی قرار است این سنت های

بی معنی و مسخره را تغییر دهد؟

- مردم دخترم.

- همه مردم؟

- نه، بعضی از آن ها، جسورها، ماجراجوها، کسانی که

به اهداف و عقاید جدید ایمان دارند.

خیالم شعله ور شده بود نسبت به افکار مبهم و

نامعلومی که در ذهنم بود. حماسی شده بودم،

ریشه هایشان را حس می کردم ولی... به مادر دانایم

می گفتم:

- چرا ما در این تغییر و تحول نقشی ایفا نکنیم؟

ناراحتی کم کم در شمایل زیبا، آرام و محکم مادرم

پیدا می شد و می گفت:

- نه، ما خودمان را قربانی نمی کنیم.

- پس چطور از مردم می خواهیم خودشان را قربانی

کنند؟